

دوفصلنامه ادبیات حماسی، دانشگاه لرستان

سال سوم، شماره پنجم، بهار و تابستان ۱۳۹۵

صفحات ۲۳ - ۴۵

سنجش «خودشیفتگی» در شخصیت گرشاسب بر پایه نظریه ژاک لکان

ابراهیم استاجی^۱

محمد بیانی^۲

چکیده

در مقاله پیش رو، برآنیم تا با معرفی «خودشیفتگی» و دیگر مفاهیم مرتبط از جمله «امر خیالی»، «مرحله آینه‌ای» و «غیر بزرگ» از دیدگاه ژاک لکان، این پدیده روانی را در شخصیت گرشاسب در گرشاسب نامه بررسی و تحلیل نماییم. این پژوهش نشان می‌دهد که ضحاک سبب ایجاد خودشیفتگی در گرشاسب می‌شود؛ زیرا برای او به مثابه «غیر بزرگ» است. این خودشیفتگی در شخصیت گرشاسب به اوج خود می‌سد، تا جایی که او را بسیار بی‌رحم و خودرای می‌کند. اعمال و رفتارهای وی از جمله نبرد با اژدهایان، زور آزمایی، خودنمایی و غرور نیز ریشه در خودشیفتگی او دارد. با سرنگونی ضحاک، خودشیفتگی گرشاسب نیز از بین می‌رود و تبدیل به شخصیتی آرام و صلح‌طلب می‌شود. در این پژوهش، تأثیر خودشیفتگی وی بر دیگر شخصیت‌ها و در کل، بر روند داستان نیز مورد تحلیل قرار می‌گیرد. دستاورد پژوهش حاضر همچنین به ما نشان می‌دهد که اسدی طوسی در پردازش شخصیت گرشاسب، تا چه حد موفق بوده و چقدر توانسته است همراه با حفظ صفات حماسی و اسطوره‌ای او، بُعد روانی وی را نیز به واقعیت نزدیک کند.

کلیدواژه‌ها: گرشاسب، خودشیفتگی، لکان، میان‌رشته‌ای.

^۱ - استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه حکیم سبزواری، (نویسنده مسئول) ebrahimestaji@yahoo.com

^۲ - دانش‌آموخته کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه حکیم سبزواری، cb.bayani2@gmail.com

دریافت مقاله: ۹۴/۱۲/۸، پذیرش مقاله: ۹۵/۶/۱۰

۱. مقدمه

با به وجود آمدن مکتب آمریکایی ادبیات تطبیقی، مطالعات میان‌رشته‌ای رونق فراوانی یافت. شاخه‌ای از این مطالعات، به پیوند ادبیات و علوم مربوط به روان انسان مانند روان‌شناسی و روان‌کاوی مربوط است. بر اساس تعریف ارائه شده از این شاخه، می‌توان به مطالعه‌ی روان‌شناختی نویسنده‌ی یک اثر، شخصیت‌ها و حتی تأثیر روانی آن بر مخاطبان پرداخت (Wellek, 2011: 75). این نوع مطالعات می‌تواند در تحلیل متون حماسی و آشکار ساختن لایه‌های پنهان آن سودمند باشد. چه بسا بتوان با تکیه بر این شیوه‌ی تحلیل، علت بسیاری از رفتارها و واکنش‌های شخصیت‌های یک اثر حماسی را دریافت.

گرشاسب از قهرمانان حماسی ملی ایران است، تا آنجا که منظومه‌ای به نام او توسط اسدی طوسی (۴۶۵-؟ ه.ق.) به رشته‌ی تحریر در آمده است. به نظر برخی، گرشاسب نامه را می‌توان بعد از شاهنامه، بهترین اثر حماسی ایران دانست. شخصیت گرشاسب در این منظومه به گونه‌ای پرداخته شده است که می‌توان با تکیه بر آراء روان‌کاو مشهور فرانسوی، ژاک لکان (Jacques Lacan) (۱۹۸۱-۱۹۰۱ م.)، تحلیل تازه‌ای از این شخصیت ارائه کرد.

پیشینه‌ی پژوهش

درباره‌ی گرشاسب، پژوهشگران به دیگر جنبه‌های شخصیتی او توجه کرده‌اند. به عنوان نمونه محمود براتی و علی محمد محمودی، در مقاله‌ای با عنوان «فرجام اندیشی در گرشاسب نامه اسدی طوسی»، به بررسی مرگ و معاد از دیدگاه قرآن در گرشاسب نامه پرداخته‌اند (براتی و محمودی، ۱۳۸۹: ۱۹۵-۱۶۹). ساناز رجیبیان و مهدی نیک‌منش نیز در مقاله‌ی با عنوان «گرشاسب: شبه قهرمان حماسه‌ی اسدی»، به بررسی و تحلیل کهن‌الگوهای «سایه» و «قهرمان» پرداخته‌اند (رجیبیان و نیک‌منش، ۱۳۹۳: ۱۱۶-۹۳). کاظم دزفولیان و معصومه طالبی نیز در پژوهشی با عنوان «تحلیل صحنه‌ی آغازین و بخش مقدماتی منظومه‌های حماسی: بانوگشاسب نامه، برزنامه، بهمن نامه و گرشاسب نامه، بر پایه‌ی نظریه‌ی پراپ»، به ردیابی خویشکاری در این منظومه‌ها، به ویژه در صحنه‌های آغازین آن‌ها پرداخته‌اند (دزفولیان و طالبی، ۱۳۲-۱۱۱).

از آراء لکان نیز در حوزه ادبیات فارسی پژوهش‌های انگشت‌شماری صورت گرفته است، اما استفاده از این نظریه در متون حماسی فارسی بسیار محدودتر است. از جمله آن‌ها می‌توان به پایان‌نامه کارشناسی ارشد مجید هوشنگی با عنوان «نقد و تحلیل روان‌شناختی شخصیت‌های شاهنامه» اشاره کرد که در آن به تحلیل «داستان رستم و سهراب» با به کار گیری «فاز آینه» لکان پرداخته است (هوشنگی، ۱۳۸۸). همچنین سیده سمانه صالحی نیز در پایان‌نامه کارشناسی ارشد خود با عنوان «نقد و تحلیل روان‌کاوانه «داستان فرود» شاهنامه فردوسی (همراه با بررسی قابلیت‌های نمایشی آن)»، این داستان را بر اساس امر خیالی لکان تحلیل و بررسی کرده است (صالحی، ۱۳۹۰). بهروز مهری نیز در مقاله‌ای با عنوان «خوانش لاکانی از غم‌نامه رستم و اسفندیار»، با استفاده از نظریات لکان، خوانشی نوین از داستان رستم و اسفندیار ارائه داده است که در آن به نقش پدر/قانون و توهمات این پدر قانون‌گذار در شخصیت گشتاسب که منجر به اتفاقات مهمی در داستان می‌شود، پرداخته است (مهری، ۱۳۹۴: ۱۶۶-۱۴۱). از کاربردهای دیگر نظریات لکان نیز می‌توان برای نمونه به چند پژوهش اشاره کرد. حسین پاینده در مقاله‌ای با عنوان «نقد شعر "زمستان" از منظر نظریه روانکاوی لکان» با کاربرد این نظریه در شعر "زمستان" از مهدی اخوان ثالث، کاربردپذیری این مفاهیم در نقد ادبی را نشان داده است (پاینده، ۱۳۸۸: ۴۶-۲۷). قهرمان شیری، بهروز مهری و سید آرمان حسینی آباریکی نیز در پژوهشی با عنوان «از لکان تا مولانا (نگاه لاکانی به سیر رشد روانی سوژه در آرای مولانا)» سعی در تطبیق بخشی از نظریات لکان درباره سیر رشد روان انسان، با نظریات عرفانی مولانا در همین حوزه داشته‌اند (شیری و همکاران، ۱۳۹۱: ۱۰۰-۸۱). همچنین شیده احمدزاده در پژوهشی با عنوان «ژاک لکان و نقد روان‌کاوی معاصر»، تحولات ایجاد شده در روان‌کاوی توسط مفاهیم لکان را مورد بررسی قرار داده است (احمدزاده، ۱۳۸۶: ۱۰۸-۹۳).

۲- بحث و بررسی

در این بخش از مقاله ابتدا به معرفی خودشیفتگی پرداخته و سپس با شرح آن از دیدگاه ژاک لکان، به معرفی و تحلیل شخصیت گرشاسب خواهیم پرداخت.

۱-۲- خودشیفتگی در افسانه‌ای یونانی

خودشیفتگی یا نارسسیسم (Narcissism) مفهومی است روان‌شناسانه که برگرفته از افسانه‌ای یونانی است. در افسانه چنین آمده است که نارسیس پسر جوان زیبایی حاصل ازدواج یک خدا و یک الهه بود. پدر و مادرش آینده‌وی را از پیشگویی جویا شدند و او جواب داد که اگر کودک به خود نگاه نکند، عمر زیادی خواهد کرد. هنگامی که نارسیس به سن رشد رسید، دختران و الهه‌های فراوانی را شیفته خود کرد، اما به این مساله بی‌توجه بود. با وجود این وضع، دختران و الهه‌ها از نِمِسیس (Nemesis) خواستار مجازات او شدند. نِمِسیس صدای آن‌ها را شنید و مقدمات را طوری فراهم کرد که یک روز، نارسیس به هنگام شکار، مجبور شد برای رفع تشنگی به لب چشمه‌ای برود. وی در آنجا عکس خود را در آب چشمه مشاهده کرد و به شدت شیفته خویش شد. وی که از آن پس به دنیا بی‌اعتنا شده بود، روی تصویر خود چندان خم شد که پس از اندک زمانی جان سپرد (گریمال، ۱۳۹۱: ۶۰۵/۲).

۲-۲- خودشیفتگی از منظر ژاک لکان

ژاک لکان، روان‌کاو و فیلسوف برجسته فرانسوی با ارائه نظریات خود تحول شگرفی در روان‌کاوی ایجاد کرد. از کشفیات مهم او می‌توان به تقسیم بندی ساختمان نفسانی انسان اشاره کرد. او سه ساحت برای دستگاه نفسانی قائل شد: ۱- امر خیالی (The Imaginary) که هسته اولیه آن مرحله آینه است. ۲- امر نمادین (The Symbolic) که حاکی از آن است که تنها آدمی واجد زبان تکلم است. ۳- امر واقع (The Real) که همواره با امر نمادین در تعارض باقی می‌ماند (موللی، ۱۳۹۳: ۱۹-۲۰).

امر خیالی اولین ساحت از ساحت‌های سه‌گانه ذهن انسان است. همان‌طور که ذکر شد، هسته اولیه این ساحت، «مرحله آینه» (The Mirror Stage) است. این مرحله بین شش تا هجده ماهگی رخ می‌دهد؛ هنگامی که کودک برای اولین بار خود را در آینه می‌بیند احساس شور و شعفی (Jubilation) در او ایجاد می‌شود. این هم‌چنین نخستین تصویر کلی (Gestalt) است که کودک از کالبد خود دریافت می‌کند (Lacan, 1966: 94). ذکر این نکته ضروری است که منظور از آینه، تنها جسم فیزیکی منعکس‌کننده نور یا Mirror

نیست، بلکه می‌تواند صورت مادر نیز باشد که بازتاب خود کودک است. همچنین کودک می‌تواند این بازتاب را در واکنش‌ها و رفتارهای کودک هم سن و سال دیگری نیز ببیند (King, 2001: 115).

خودشیفتگی آغازین، از مراحل رشد انسان است که در این مرحله شکل می‌گیرد. کودک اکنون با دیدن این تصویر، شیفته آن می‌شود و این امر باعث می‌شود تا پرده‌ای خیالی، عسرت و درماندگی او را بپوشاند، یعنی به واسطه تصویر کاملی که از بدن خویش می‌بیند، ناتوانی و عجز جسمانی و عدم توانایی در کنترل اعضای بدنش را فراموش می‌کند. در این مرحله، عامل ایجاد این پرده غفلت، من نفسانی (I) کودک است. کودک با دیدن این تصویر منسجم از اندام خویش، خود را موجودی مستقل از دیگران می‌پندارد (Lacan, 1966: 94). این حس استقلال و عدم وابستگی به دیگران، کودک را به سوی انطباق هویت (Identification) و تقلید می‌کشاند. انطباق هویت، مکانیسمی نفسانی است که طی آن کودک تصویر خود را با تصویر فرد مورد نظر مطابقت می‌دهد (Roudinesco, 30: 2003)، یعنی رفتار و حرکات او را تقلید می‌کند تا خود را مانند دیگران نشان دهد. در واقع کودک با تشخیص تصویر خود در آینه برای اولین بار با غیر بزرگ (The Other) به عنوان هم‌نوع خود مواجه می‌شود. احساسی که به تصویر خود دارد احساسی است توأم با تصرف قلبی و تعلق عاطفی، یعنی همان نارسیسیسم.

مرحله آینه، منشأی جز انطباق هویت با تمنای (Desire) غیر (غیر بزرگ) ندارد. این انطباق چیزی جز پرمدعایی نیست. به عبارت دیگر در این نوع انطباق هویت، من پر مدعا که عاملی درون ذهن انسان است، سعی بر آن دارد که جای غیر (غیر بزرگ) را بگیرد، یعنی خودشیفته، خود را از وابستگی به غیر برهاند و آن را وابسته به عاملی درونی کند. این به این معنی است که اگر من متفاخر پیروز شود و بتواند جای غیر بزرگ را بگیرد، فرد همواره به دنبال به دست آوردن میل و خواسته‌های خود است و دیگر نیازی به غیر بزرگ ندارد. نتیجه این اتفاق، چیزی جز تبختر، خودمحوری و تشکل من فرعونی نخواهد بود (موللی، ۱۳۹۳: ۱۸۵).

احساس خودشیفتگی گاه شکل معکوس به خود می‌گیرد؛ از این رو، پرخاشگری (Aggressiveness) کودک از دیگر مشخصات مرحله‌ی آینه است. تصویر در آینه برای کودک به منزله‌ی تهدیدی برای طرد شدن از تمنای غیر است و از همین رو است که کودک به خصومت روی می‌آورد (موللی، ۱۳۹۳: ۱۹۱). یعنی ممکن است غیر بزرگ، به جای کودک، توجه خود را معطوف به تصویر او کند. این امر قطعاً برای کودک ناخوشایند است؛ بنابراین به تصویر پرخاش می‌کند و سعی می‌کند تا به نحوی آن را از بین ببرد. اینجاست که احساس خودشیفتگی وی از تماشای تصویر خود در آینه، تبدیل به پرخاشگری می‌شود. در واقع «امر خیالی منشأ اصلی پرخاشگری در روابط انسانی است» (استاوراکاکیس، ۱۳۹۴: ۴۰) این مرحله می‌تواند به مثابه مرحله‌ای آسیبی برای ساختمان نفسانی باشد؛ پس این احتمال وجود دارد که فرد در طول رشد دستگاه نفسانی‌اش در یکی از این سه ساحت توقف کند. از آسیب‌های آن می‌توان به پدیده‌ی آشناگری در روان‌کاوی فروید اشاره کرد^(۱). در پایان یاد آورد می‌شود که نهایت نارسایی، مرگ و نابودی است؛ همان‌طور که در افسانه‌ی نارسایی نیز آمده است.

۲-۳- بررسی خودشیفتگی در شخصیت گرشاسب

۲-۳-۱- نگاه به شخصیت گرشاسب در اساطیر

گرشاسب (اوستایی: کرساسپه، سنسکریت: کرشاشو) به معنی دارنده‌ی اسب لاغر، پسر ثریته از بزرگترین و نامدارترین پهلوانان باستانی و حماسه‌مآی ایران است (خطیبی، ۱۳۹۰: ۳۹۹). شخصیت اساطیری او با شخصیت حماسی او تفاوت‌هایی دارد. از جمله این‌که در در پایان حماسه‌ی گرشاسب‌نامه، وی می‌میرد، اما بنا به روایات موجود در اساطیر، او نمی‌میرد؛ بلکه به خواب می‌رود و در قیامت زرتشتی جزو کسانی است که با گرز خود قیام می‌کند؛ زیرا ضحاک از زندان در کوه آزاد می‌شود و یک سوم مردم جهان را می‌بلعد. وظیفه‌ی شکست ضحاک در آخرالزمان به عهده‌ی گرشاسب است^(۲) (هینلز، ۱۳۹۳: ۶۳).

گرشاسب در شاهنامه فردوسی نقش کم‌رنگی را ایفا می‌کند. هم‌چنین گرشاسب دیگری نیز در این اثر وجود دارد که دهمین پادشاه پیشدادی است و نه سال پادشاه می‌کند (اوشیدری، ۱۳۷۱: ۴۰۷). اما او در گرشاسب‌نامه‌ی اسدی طوسی، نقش محوری دارد و

تقریباً در تمام طول داستان حضور دارد. از منابع اسدی طوسی در نگارش این اثر، «کتاب گرشاسب» از ابوالمؤید بلخی است که از آن چندبار در تاریخ سیستان نام برده شده است (صفا، ۱۳۸۹: ۹۶).

۲-۳-۲- تقلید و انطباق هویت

همانطور که ذکر شد، طبق گفته لکان، کودک عمل تقلید و انطباق هویت با دیگران را از شش ماهگی شروع می‌کند. گرشاسب نیز از کودکی به سبب رشد در محیطی مملو از پهلوانان و مشاهده اعمال پهلوانی فراوان، دست به تقلید از دیگران می‌زند و چون استعداد جسمانی دارد، زره بر تن کردن و نیزه و کمان به دست گرفتن را تمرین می‌کند. این تقلید در ابیات زیر نمایان می‌شود:

به روز نخستین چو یک ماهه بود	به یک مه چو یک ساله بالا فزود
چو شد سیر شیر از دلیری و زور	ز گهواره شد سوی شیرنگ و بور
زره کرد پوششش به جای حریر	به جای بر دایه با گرز و تیر

(اسدی طوسی، ۱۳۸۹: ۶۹)

بر اساس این نظریه، می‌توان گفت گرشاسب به مقتضای بودن در امر خیالی دست به این تقلید می‌زند.

خودشیفتگی گرشاسب، از آمدن ضحاک و درخواست از او برای رفتن به جنگ با اژدهایی سهمگین کلید می‌خورد. ضحاک خطاب به گرشاسب می‌گوید:

میان بست بایدش برتاختن	وزان زشت پتیاره کین آختن
------------------------	--------------------------

(اسدی طوسی، ۱۳۸۹: ۷۱)

از این به بعد، ضحاک برای گرشاسب، کارکرد «غیر بزرگ» را دارد؛ به این معنی که گرشاسب، تصویر خود را در چهره ضحاک می‌بیند، شیفته این تصویر می‌شود و به دنبال جلب توجه اوست، اما در این میان عاملی تهدید کننده وجود دارد. این عامل چیزی جز اژدهای سهمگین که بزرگی و شکوه آن چشم ضحاک (غیر بزرگ) را پر کرده، نیست؛ زیرا اوصافی که ضحاک از بزرگی و عظمت آن اژدها نقل می‌کند، خطر طرد شدن از آرزومندی

ضحاک (غیر)، یعنی از دست دادن توجه او را برای گرشاسب دارد. این اوصاف، آتش حسادت گرشاسب به تصویر ایجاد شده‌ی اژدها در چهره‌ی ضحاک را تندتر می‌کند؛ درست مانند کودکی که به تصویر ایجاد شده در آینه حسادت می‌ورزد و پرخاش می‌کند؛ زیرا غیر بزرگ توجه زیادی به آن دارد. از زبان ضحاک در وصف اژدها می‌خوانیم:

کنون آمدست اژدهایی پدید
کز آن اژدها مه دگر کس ندید
(اسدی طوسی، ۱۳۸۹: ۷۱)

به بیان دیگر می‌توان گفت گرشاسب نگران است که اگر از جنگ با اژدها سر باز بزند، دیگر مرکز توجه اطرافیان (غیرهای کوچک) به ویژه ضحاک (غیر بزرگ) نباشد. به همین علت، وجود اژدها را تهدیدی برای از دست دادن این تمنا و توجه می‌داند و نیز یادکردن از اژدها، واکنش پرخاشگرانه‌ی گرشاسب را به همراه دارد. بنابر دلایل مذکور، گرشاسب که نمی‌خواهد کس یا چیز دیگری جای وی را در این آرزومندی بگیرد، نبرد را قبول می‌کند. او با قبول این نبرد جان فرسا، موقق می‌شود توجه دیگران را متوجه خود سازد؛ و این امر، خودشیفتگی او را تقویت می‌کند:

مهمان بر ستایش گشادند لب
همه روز ازین بُد سخن تا به شب
(اسدی طوسی، ۱۳۸۹: ۷۱)

پدر گرشاسب، اثرط، از پذیرش این نبرد توسط فرزندش نگران می‌شود و او را به سبب این تصمیم، نکوهش می‌کند، اما در او اثری نمی‌پذیرد. نکوهش‌های اثرط این‌گونه بیان شده است:

به گرشاسب گفت اثرط شوربخت
نه هر جایگه راست گفتن سزاست
نگر جنگ این اژدها سرسری
...دمان اژدهایی است کز جنگ او
ز شاه از چه پذیرفتی این جنگ سخت
فراوان دروغست کان به ز راست
چنان جنگ‌های دگر نشمری
سته شد جهان پاک بر چنگ او
(اسدی طوسی، ۱۳۸۹: ۷۲)

گویی اثرط نیز از این حس خودشیفتگی گرشاسب آگاه است؛ زیرا خطاب به او می‌گوید:
مشو غره زین مردی و زور تن
به من بر ببخشای و بر خویشتن
(اسدی طوسی، ۱۳۸۹: ۷۲)

اما این کنش اثرط، یعنی توصیف عظمت و بزرگی اژدها و لزوم دوری از غرور، خودشیفتگی گرشاسب را شعله‌ورتر می‌کند و نقشی یاری دهنده در راستای شکوفایی این حس تفاخر دارد. گرشاسب چنین پاسخ پدر را می‌دهد:

شما را می و شادی و بَمّ و زیر من و اژدها و گه و گرز و تیر
(اسدی طوسی، ۱۳۸۹: ۷۲)

تجلی این تحریک حس تفاخر و خودشیفتگی گرشاسب توسط پدر، خودداری از به همراه بردن ده سوارکاری است که پدرش برای یاری او آماده کرده بود.

پیش‌تر در بخش معرفی نظریه لکان به این امر اشاره شد که حس استقلال از غیر، کودک را به سمت تقلید و انطباق هویت سوق می‌دهد. هدف کودک از این تقلید نیز معطوف کردن توجه غیر به خود است. مشابه این امر در این بخش از داستان به خوبی دیده می‌شود. قبل از رفتن گرشاسب به سوی اژدها، ضحاک مایل است تا هنرنمایی او را ببیند. وی می‌گوید:

سواری او نیز ما بنگریم به میدان هنرهای او بشمریم
(اسدی طوسی، ۱۳۸۹: ۷۲)

گرشاسب از این موقعیت استفاده می‌کند تا استقلال خود نسبت به غیر را به نمایش بگذارد و به همین دلیل در مقابل ضحاک، دست به اعمال پهلوانی و هنرنمایی‌های جنگی (انطباق هویت) می‌زند. این اعمال در واقع بخشی از تلاش‌های وی برای به دست آوردن تمنا و توجه ضحاک است. درباره هنرنمایی او می‌خوانیم:

بینداخت ده تیر هر ده ز بر چو زنجیر پیوست بر یکدگر
به خاری سپر شش به هم بر بداشت بزد تیر و بیرون ز هر شش گذاشت
(اسدی طوسی، ۱۳۸۹: ۷۳)

گرشاسب پس از هنرنمایی توانست تا حدودی نظر غیر را درباره عامل تحدید کننده (اژدها) عوض کند. سخن ضحاک خطاب به گرشاسب این امر را تأیید می‌کند:

بدو گفت زین سان هنر کار تست تو دانی هم از اژدها کینه جست
(اسدی طوسی، ۱۳۸۹: ۷۴)

و هم‌چنین تمنّای خود به گرشاسب را این‌گونه بر زبان می‌آورد:

گر این کار گردد به دست تو راست در ایران جهان پهلوانی توراست
(اسدی طوسی، ۱۳۸۹: ۷۴)

در واقع ضحاک با نشان دادن آرزومندی خود، تصمیم و انگیزه‌ی گرشاسب برای جنگیدن را بیشتر می‌کند، زیرا همان‌طور که گفته شد، گرشاسب به دنبال چیزی نیست، جز به دست آوردن تمنّا و آرزومندی ضحاک.

خودشیفتگی گرشاسب هنگامی بیشتر می‌شود که وی اژدها را نابود کرده و توانسته تمنّا و توجه ضحاک را به خود جلب کند؛ زیرا به باور لکان «تنها آرزومندی و تمنّای مادر نسبت به کودک است که او را به داشتن میل نفسانی نسبت به خویش قادر می‌سازد» (به نقل از: مولّی، ۱۳۹۳: ۱۸۱). به بیانی دیگر تنها به برکت آینه، یعنی وجود مادر به عنوان غیر بزرگ است که کودک قادر به دسترسی به من متفاخر خود گردیده و می‌تواند نسبت به وجود خویش میل و رغبت حاصل کند. حال این آرزومندی ضحاک است که عامل توجه و میل گرشاسب به خود و یا همان خودشیفتگی او است.

بهبو بر علیه شاه هند، مهرآج، شورش می‌کند و او را شکست می‌دهد؛ سپس رابطه‌اش را با ضحاک قطع می‌کند. ضحاک برای نابودی بهبو، گرشاسب را فرا می‌خواند. گرشاسب که خود را مطلوب آرزومندی ضحاک می‌بیند، عازم می‌شود، اما پیش از رفتن وی، پدرش اثرط، نقش عاملی را ایفا می‌کند که سعی در نشان دادن عسرت و درماندگی گرشاسب در برابر ضحاک (غیر بزرگ) را دارد. وی اینگونه گرشاسب را هشدار می‌دهد:

دم پادشاهان امید است و بیم یکی را سموم و دگر را نسیم
(اسدی طوسی، ۱۳۸۹: ۸۳)

و در مصرع دوم در بیت زیر، به عمل انطباق هویت وی با غیر بزرگ اشاره می‌کند و او را از این کار بر حذر می‌دارد:

به هر کار بر وی دلیری مکن مگو پیش او چون همالان سخن
(اسدی طوسی، ۱۳۸۹: ۸۳)

چنان‌که پیشتر در توضیحات مرحله‌ی آینه‌ای خواندیم، تصویر یکپارچه و منسجمی که کودک از خود در آینه می‌بیند، وی را فریب می‌دهد و این امر را مشتبه می‌کند که او نیز

می تواند مانند دیگران رفتار کند، زیرا واجد این امر است. او از رفتار دیگران تقلید می کند تا به غیر بزرگ نشان دهد که مستقل است و توانایی و شایستگی جلب توجه و آرزومندی غیر بزرگ را دارد. به باور لکان این پدر است که با ورود به رابطه کودک و مادر (غیر بزرگ)، به او نشان می دهد که این تصویر منسجم، چیزی جز فریب نیست. بدین ترتیب کودک به شرط قبول کردن پدر، وارد مرحله امر نمادین می گردد (موللی، ۱۳۹۳: ۱۰۱). در این جا نیز پدر گرشاسب است که سعی در نشان دادن ضعف و ناتوانی او و پوچ بودن تصویر ایجاد شده در چهره ضحاک را دارد و در چندین بخش از داستان این امر را به او گوشزد می کند، اما گرشاسب نصیحت پدر را قبول نمی کند و همچنان به راه خود ادامه می دهد.

در این جا نیز خودشیفتگی گرشاسب سبب می شود تا از به همراه بردن سپاه بزرگ ضحاک به هند سر باز بزند و از یاران اندک خود که از سیستان به همراه خویش آورده است، سود ببرد:

گو پهلوان گفت چندین سپاه نباید، که دشخوار و دورست راه
مرا لشکری کآزمون کرده ام همین بس که از زاول آورده ام
(اسدی طوسی، ۱۳۸۹: ۸۶-۸۵)

اما بالاخره به اصرار ضحاک از این کار چشم می پوشد و از لشکر او چندین هزار نفر گزیده می کند.

گرشاسب به درگاه مهرآج، پادشاه هند، می رود و از آنجا به بهو نامه می نویسد. در این نامه نیز بازتابی از خودشیفتگی وی دیده می شود. گرشاسب خطاب به بهو می نویسد:
به جنگ شما خود نباید کسم که من با شما پاک تنها بسم
(اسدی طوسی، ۱۳۸۹: ۹۲)

۲-۳-۳- در هم تنیدگی خودشیفتگی و خشونت

در این بخش داستان در هم تنیدگی خشونت و خودشیفتگی گرشاسب به نمایش گذاشته شده است. گرشاسب کار بهو را تمام می کند. بعد از آن به خواهش مهرآج به سرنذیب که به دست خویشاوندان بهو افتاده، لشکر می کشد. در راه به جزیره ای می رسد که

در آن نسناس‌ها زندگی می‌کنند. آن‌ها دو نفر از سپاهیان گرشاسب را تباه می‌کنند. اگرچه یکی از سپاهیان درباره‌ی قدرت جسمانی نسناس‌ها این‌گونه می‌گوید:

به بالا یکایک چو سرو بلند
به اندام پر موی چون گوسپند...
دو زیشان در آرند پیلی به زیر
کشند و خورند و نگردند سیر
یکی به ز ما صد به جنگ و ستیز
فزونشان تک از تازی اسپان تیز
(اسدی طوسی، ۱۳۸۹: ۱۲۶)

اما پاسخ گرشاسب شنیدنی است:

سپهد به دادار سوگند خورد
که امروز تنها نمایم نبرد
کشم هرچه نسناس آیدم پیش
اگر صد هزارند و زین نیز بیش
(اسدی طوسی، ۱۳۸۹: ۱۲۶)

به بیانی دیگر اگرچه گرشاسب وصف قدرتمندی نسناس‌ها را می‌شنود، اما خودشیفتگی آمیخته با پرخاش و خشم وی هرگز این اجازه را نمی‌دهد تا انتقام خون دو سپاه کشته شده را نگیرد، پس به مقتضای خودشیفتگی‌اش، تنها و بدون کمک به جنگ نسناس‌ها می‌رود. می‌توان اذعان داشت که گرشاسب قطعاً می‌توانست از این نبرد اجتناب کند و یا با تنی چند از سپاهیان انبوه خود این کار را انجام دهد؛ زیرا همانطور که ذکر شد، وصف زور و درشتی جثه‌های نسناس‌ها را شنیده بود، و گرفتن کمک در برابر چنین موجودات قدرتمندی با منطق سازگار است، اما این خودشیفتگی وی است که اجازه گرفتن کمک را به او نمی‌دهد.

نمونه‌ای بارز تر از این در هم آمیختگی خودشیفتگی و خشونت، در جنگ او در جزیره‌ی اژدهایان است. گرشاسب که پس از شکست بهو و پسرش که سرندید به دست او افتاده بود، به گشت و گذار و دیدن جزایر گوناگون می‌پردازد. وی به همراه سپاهیان به جزیره‌ای می‌رسند که وصف آن این‌گونه آمده است:

برفتند و آمد جزیری پدید
که آن جا به جز اژدها کس ندید
بدانسان بزرگ اژدها کز دو میل
بیوباشتندی به دم زنده پیل
ز زهرش همه کوه و هامون سیاه
دم و دودشان رفته بر چرخ و ماه
یکایک پراکنده بر دشت و غار
زبان چون درخت و دهان چون دهار

(اسدی طوسی، ۱۳۸۹: ۱۶۲)

گرشاسب که به یاد اولین اژدهایی که کشت، هوس اژدهاکشی به سرش می‌زند؛ تصمیم به نبرد با آنها می‌گیرد، در صورتی که می‌توانست از این نبرد نیز چشم‌پوشی کند. همچنین همراهانش با یادآوری خطرات کشنده ممکن، سعی می‌کنند تا او را از این تصمیم منصرف کنند:

سپهد برآراست رفتن به جنگ گرفتند دامنش گردان به چنگ
همی گفت هرکس که با جان ستیز مجوی و مشو در دم رستخیز
(اسدی طوسی، ۱۳۸۹: ۱۶۲)

و سپس شروع به وصف موجودات آن منطقه می‌کنند، اوصافی که ترس و وحشت فراوانی را به مخاطب انتقال می‌دهند:

بسی اژدها دمان ایدر است که آن کش تو کشتی بسی مهتر است
... بدین گونه مار است کز زهر تاب کند مرد را آرزومند آب
لبان کفته و تشنه و روی زرد بود دل طپان تا بمیرد به درد
همان نیز مار است کز زهر و خشم بمیرد هر آنکس بر افکند چشم
(اسدی طوسی، ۱۳۸۹: ۱۶۲)

طبق اوصاف مذکور در ابیات فوق، وجود واژه‌هایی مثل «زهر» و «مرگ» و چنین وصفی از اژدها (در مصرع دوم از بیت اول می‌خوانیم: از آن اژدهایی که کشتی بسیار بزرگ‌تر است) و مار زهرآلود، دلایل کافی برای انصراف از نبرد را دارا هستند، اما نه تنها گرشاسب منصرف نمی‌شود، بلکه گویی آتش پر مدعایی و غرور و خودشیفتگی‌اش شعله‌ورتر می‌شود:

سپهد برآشفت و گفت از نبرد مرا چرخ گردان نگوید که گرد
کزین جایگه بر نگردم کنون مگر رانده از اژدها جوی خون
(اسدی طوسی، ۱۳۸۹: ۱۶۳)

او باز هم به مقتضای خودشیفتگی‌اش، از هیچ‌کس طلب یاری نمی‌کند:
نه بور نبردی به کار آیدم نه زاید کسی دستیار آیدم

(اسدی طوسی، ۱۳۸۹: ۱۶۳)

وی پس از اینکه تمام جزیره را از وجود اژدها و مار خالی می‌کند، به گشت و گذار خود در جزایر دیگر ادامه می‌دهد.

در نمونه‌ی بعدی از این در هم تنیدگی خشونت و خودشیفتگی می‌خوانیم که گرشاسب به جزیره‌ی سگسار می‌رسد و وصف آن را از ملاح می‌شنود:

سپاهی که سگسار خوانندشان دلیران پیکار دانندشان
چو غولانشان چهره، چون سگ دهن بسان بُزان موی پوشیده تن
(اسدی طوسی، ۱۳۸۹: ۱۶۹)

این توصیف به بیست بیت می‌رسد. در ابیات پایانی این توصیفات، سخنی از ملاح آورده می‌شود که نشان می‌دهد گرشاسب باز هم اندیشه‌ی جنگ و خشونت را در سر می‌پرورانده است. او به گرشاسب می‌گوید:

بسی رزم کردی به پیروز بخت نیامدت پیش این چنین رزم سخت
(اسدی طوسی، ۱۳۸۹: ۱۶۹)

این ابیات و توصیفات هنگامی است که تازه به آن جزیره رسیده‌اند؛ یعنی نه مورد هجوم قرار گرفته‌اند تا به بهانه‌ی انتقام بجنگند و نه حتی سپاه سگساران را دیده‌اند، اما با تأکید بر واژه‌هایی مانند «پیروز» و «رزم سخت» در بیت فوق، این استنباط که گرشاسب بدون هیچ بهانه‌ای، اندیشه‌ی جنگ و خونریزی در سر داشته، درست می‌نماید. همچنین واکنش گرشاسب به بیت فوق نیز این ادعا را تصدیق می‌کند: «بشد زآن دژم گُرد لشکر پناه» (اسدی طوسی، ۱۳۸۹: ۱۷۰). زیرا اگر اندیشه‌ی نبرد نداشت، دلیلی وجود نداشت که: ۱- ملاح آن را بر زبان بیاورد. ۲- گرشاسب از آن سخن ملاح ناراحت شود.

این حالت تهاجمی و اندیشه‌ی جنگ در سر داشتن که نمونه‌هایی از آن در مورد جزیره‌ی اژدهایان، سگسارها و نسناس‌ها ذکر شد، چیزی جز تجلی و چیرگی نارسیسیسم و من متفاخر و پر مدعا نیست، زیرا با استناد به آنچه پیشتر از نظریه‌ی لکان گفته شد، در امر خیالی، من متفاخر انسان که عاملی درون ذهن است، تمام سعی خود را می‌کند تا بتواند خود را جایگزین توجه و تمنای غیر بزرگ کند. یعنی خودشیفتگی کودک که وابسته به تمنّا و توجه غیر بزرگ است را وابسته به خود کند. پس می‌توان نتیجه گرفت که این

نبردهای غیر ضروری گرشاسب، از نتایج مستقل شدن از تمنای غیر بزرگ است. به بیان دیگر، گرشاسب با جنگ و خشونت و یک‌تنه به نبرد رفتن، در راستای جلب توجه و تمنای من متفاخرِ خویش، این من را خوراک می‌دهد و هرچه بیشتر این امر اتفاق می‌افتد، به میزان خودشیفتگی و خشونتش که با هم رابطه مستقیم دارند، افزوده می‌شود؛ تا جایی که به نهایت بی‌رحمی و خودمحوری کِشانده می‌شود که در ادامه مقاله، پدیدار شدن این امر در خلال داستان نشان داده می‌شود.

۲-۳-۴- اوج خودشیفتگی و بی‌رحمی

اوج درهم تنیدگی خشم و خودشیفتگی هنگامی است که گرشاسب از هندوستان به ایران برمی‌گردد و به نزد ضحاک می‌رود. روزی با غلامان خود در راه برگشت از دربار ضحاک، به دژ هُوخت گنگ می‌رسند و در آن، زمانی می‌آسایند. هنگام پرسه زدن در آن اطراف، به باغ خرّمی می‌رسند. گرشاسب برای شستن صورت خود و غلامان برای سود بردن از درختان رز موجود در باغ، وارد آن می‌شوند:

به باغی تماشا کنان گرد گرد
درون رفت تا رخ بشوید ز گرد
همی گشت با ریدگان سرای
رزی چند دیدند آنجا به پای
(اسدی طوسی، ۱۳۸۹: ۱۹۳)

صاحب باغ از این که چند نفر بدون اجازه وارد باغ او شده‌اند، خشمگین می‌شود و می‌گوید:

که ره سوی این رز شما را که داد؟
کدام ابله غرچه این در گشاد؟
(اسدی طوسی، ۱۳۸۹: ۱۹۳)

این خبر به گوش گرشاسب می‌رسد و وی واکنشی با نهایت خشونت بروز می‌دهد. او تمام خانواده و خاندان صاحب باغ را که در آن دژ هستند، می‌کشد، غیر از برادرش. توصیف این اتفاق را این‌گونه می‌خوانیم:

بر آن روستایی گره هر که بود
برآشفت وزایشان یکی را ربود
بزد بر دو تن هر سه تن را بکشت
گرفت آنکه ریش کههد به مشت

سرش کند و در زیر پی کرد خرد همه ده به تاراج و آتش سپرد
 کِه و مِه ز پیوند او هر که یافت همه کشت وز آن جا سوی شه شتافت
 (اسدی طوسی، ۱۳۸۹: ۱۹۳)

برادر صاحب باغ شکایت را به شیرویه، حاجب دربار ضحاک می‌رساند. آن‌ها قرار می‌گذارند روزی که گرشاسب به دربار ضحاک بیاید، در حضور آن‌دو، شکایت برادر صاحب باغ علنی شود؛ شیرویه نیز او را حمایت کند، اما وقتی در آن روز برادر صاحب باغ این کار را انجام می‌دهد، توسط گرشاسب، بلافاصله کشته می‌شود:

مِه چرخ کین برکشید از نیام سر از تن بینداختش بیست گام
 به چرخ و مِه و مهر سوگند خورد کزین پس فرستم به هر جای مرد
 کُشم هرچه زین تخمه آرم به دست اگر خود بر شاه دارد نشست
 (اسدی طوسی، ۱۳۸۹: ۱۹۵)

این بی‌رحمی و خودمحوری، ریشه در خودشیفتگی او دارد. در واقع وی با پر و بال دادن نارسایی‌های خود، آن‌چنان مغلوب این حس شده است که حتی جواب کوچک‌ترین مخالفت و اعتراضی را تنها با شمشیر می‌دهد و همان‌طور که در این داستان ذکر شد، برادر صاحب باغ را پیش چشم ضحاک، می‌کشد. از دیدگاه لکان، این امر از مخاطرات مرحله‌ی آینه است، یعنی استقلال و درونی شدن خودشیفتگی که از تبعات آن خودمحوری، بی‌رحمی، فرعون بودن و نابودی است. این خشونت برآمده از خودشیفتگی بیمارگونه، در شخصیت گرشاسب چنان عمق گرفته که گویی تبدیل به عاملی غریزی شده است و تا حدی اوج گرفته که وی شیرویه را نیز به دلیل مخالفت تهدید به مرگ کند و خطاب به شیرویه می‌گوید:

شب و روز ار آرند با من ستیز به خنجر کنم هر دو را ریز ریز
 ...نه از پشت پاکم اگر تن درست بمانم ترا و آن که هم پشت توست
 (اسدی طوسی، ۱۳۸۹: ۱۹۶)

و نیز به مرحله‌ای از خودرایی می‌رسد که میل و تصمیم خود را برتر و مهم‌تر از تصمیم شاه برمی‌شمرد و این‌جا است که استقلال از غیر علناً به نمایش گذاشته می‌شود. وی خطاب به ضحاک می‌گوید:

اگر شه کند آن چه از وی رواست و گرنه کنم من خود آنچه‌ام هواست
(اسدی طوسی، ۱۳۸۹: ۱۹۶)

به عبارت دیگر، گرشاسب دیگر برای خودشیفته بودن نیازی به تمنا و آرزومندی و توجه ضحاک ندارد، زیرا من متفاخر او، خود را جایگزین ضحاک کرده است، یعنی گرشاسب به دنبال آرزومندی و توجه خود است، نه ضحاک. از همین رو است که در بیت فوق خطاب به ضحاک با لحنی متکبرانه، برتری میل و هوای خود بر امر و دستور ضحاک را بیان می‌کند.

در جنگ گرشاسب با شاه کابل نیز، به جمله‌ای از زبان شاه کابل برمی‌خوریم که افراط در خشونت گرشاسب را تأکید می‌کند. گرشاسب پس از شبیخون زدن به سپاهیان فرزند شاه کابل که به سیستان آمده و اثرط را شکست داده بودند، بسیاری از سپاهیان را کشت و به کابل لشکر کشید. شاه کابل که از جنگ طلبی او متعجب شده بود، به درد آمد و گفت:
همی گفت کابل شه از غم به درد نباشد چنین تند و خونخوار مرد
که خون سران ریخت چندین هزار دگر باره جوید همی کارزار
(اسدی طوسی، ۱۳۸۹: ۲۳۵)

۲-۳-۵- گرشاسب، تهدیدی برای قدرت ضحاک

ضحاک از خودمحوری و خودشیفتگی افراطی گرشاسب نگران می‌شود. او که جایگاه خود را به عنوان غیر بزرگ و هم‌چنین پادشاه قدرتمند در خطر می‌بیند، از گرشاسب می‌خواهد برای تأدیب منهراس و افریقی که عاصی شده‌اند، به آن‌ها حمله کند. گرشاسب قبول می‌کند اما اثرط، پدر گرشاسب، از نیت ضحاک خبردار می‌شود و بار دیگر همان نقش پیشین خود را ایفا می‌کند. از زبان اثرط خطاب به فرزندش می‌خوانیم:

که هر کار که او با تو گوید همی ز ترس تو مرگ تو جوید همی
(اسدی طوسی، ۱۳۸۹: ۲۴۸)

مصرع دوم را می‌توان این‌گونه تفسیر کرد: ضحاک می‌خواهد با سوء استفاده از خودشیفتگی تو، تو را به کام مرگ و نابودی بکشاند! پس از ایراد این سخنان، اثرط شروع به

وصف زور بازوی منهراس و سختی راه می‌کند، اما مانند قبل، این سخنان نه تنها این پهلوان خودشیفته را منصرف نمی‌کند، بلکه وی را در این راه مصمم‌تر می‌کند.

۲-۳-۶- سرنگونی ضحاک، پایان خودشیفتگی و آغاز تحوّل گرشاسب

اثرط در می‌گذرد. فریدون ضحاک را سرنگون می‌کند. گورنگ، برادر گرشاسب، نیز درمی‌گذرد و گرشاسب سرپرستی پسرش، نریمان، را بر عهده می‌گیرد. از این نقطه از داستان به بعد، سیر شخصیتی گرشاسب دگرگون می‌شود. بیشترین تأثیر بر این تحوّل را سرنگونی ضحاک می‌گذارد. با سقوط ضحاک، تصویری که منشأ خودشیفتگی گرشاسب بود نیز از بین می‌رود و همین امر، گرشاسبی را که دایم اندیشه‌ی جنگ و کشتن را در سر داشت و به خاطر نارسیسیسم بیمارگونه و مستقلش تنها رای خود را صائب می‌دید و مخالفان را به لبه‌ی شمشیرش می‌سپرد، تغییر می‌دهد. این تغییر که در ادامه نمونه‌هایی از آن ذکر خواهد شد، به گرشاسب شخصیتی آرام، صلح طلب، خردورز و ناصح می‌دهد. دیگر اثری از کُشت و کشتارهای بی‌رحمانه‌ی او دیده نمی‌شود. تمام این تحولات، یا به بیان دیگر چرخش گرشاسب از خشونت و خودشیفتگی به صلح و خردورزی با از بین رفتن همان تصویر فریب دهنده اتفاق می‌افتد، یعنی نابودی ضحاک. از دیدگاه لکان نیز کودک پس از پی بردن به پوچی تصویر در آینده، پرده‌ای که عجز و ناتوانی او را پوشانده بود، کنار می‌رود و کودک با واقعیت ذاتی خویش روبرو می‌گردد. از این رو دیگر سعی در تقلید از غیر و مستقل پنداشتن خود نمی‌کند. در نتیجه احساس خودشیفتگی او فروکش می‌کند و آماده‌ی ورود به امر نمادین می‌شود. در ادامه به چند نمونه از این تغییر اشاره می‌شود.

گرشاسب و نریمان با نامه‌ای از طرف فریدون به دربار دعوت می‌شوند، اما گرشاسب دیگر پادشاه (فریدون) را به چشم غیر بزرگ نمی‌بیند. به توران می‌روند و چندی می‌آسایند و سپس گرشاسب به خاقان چین نامه می‌نویسد تا وی را به اطاعت از فریدون دعوت کند، اما دیگر اثری از لحن تند و کلمات تحقیر کننده نیست. بر عکس، نامه‌ای است با لحنی منطقی و مهربان.

خاقان توطئه‌ای می‌چیند تا برادرزاده‌اش تکین تاش در نبردی مقابل گرشاسب هلاک شود و نگرانی وی از وجود برادرزاده‌اش به مثابه تهدیدی برای حکومت از بین برود؛ اما گرشاسب خودشیفته‌ای که تاب دیدن کوچک‌ترین مخالفت و تعرض را نداشت و جواب آن را با شمشیر خود می‌داد، اکنون با دیدن این وضعیت، خونسردی خود را حفظ کرده و نریمان را به جنگ با تکین تاش، برادرزاده خاقان، می‌فرستد (اسدی طوسی، ۱۳۸۹: ۳۰۸).

در جایی دیگر از داستان می‌بینیم هنگامی که خاقان از اطاعت فریدون سر باز می‌زند، گرشاسبی که همیشه خواستار نبرد و زورآزمایی بود، این بار سپاه را به نریمان می‌دهد و پس از آموزش چند تاکتیک لشکردهاری و لشکرکشی، پند و نصیحت را آغاز می‌کند. گرشاسب که دیگر خودشیفتگی را کنار گذاشته، به نریمان این گونه پند می‌دهد:

بدان گه که آراست خِوَاةِ مصاف منی بفکن از سر گه نام و لاف
(اسدی طوسی، ۱۳۸۹: ۳۱۶)

این نکوهش کردن غرور و خودشیفتگی، از دیگر نشانه‌های تحوّل شخصیت گرشاسب است؛ به گونه‌ای که این سخنان گرشاسب کاملاً بر خلاف رفتار او قبل از این تحوّل است. کمی بعدتر، در داستان می‌خوانیم که گرشاسب هنگامی که خاقان را در بند نریمان می‌بیند، واکنشی بسیار متفاوت از گذشته بروز می‌دهد:

چو فغفور را دید، شد پیش باز نشاند از بر تخت و بردش نماز
بسی خواست زو پوزش دلپذیر که این بد که پیش آمد از من مگیر
(اسدی طوسی، ۱۳۸۹: ۳۶۲)

در نماز بردن فغفور و پوزش بسیار خواستن می‌توان اوج این تحوّل را تماشا کرد. گرشاسبی که می‌گفت اگر پادشاه این کار را انجام ندهد، خودم به انجام می‌رسانم، اکنون خود را در طوق فرمان فریدون می‌داند. وی خطاب به فغفور می‌گوید:

تو دانی که پیش فریدون شاه من از دل یکی بنده‌ام نیک‌خواه
نشاید به جز کام او کردنم که فرمانش طوقی است بر گردنم
(اسدی طوسی، ۱۳۸۹: ۳۶۲)

آخرین نبرد وی با پسر شاه طنجه است، بر سر ندادن خراج. اما نمی‌توان آن را نبردی خونین دانس؛ چرا که حتی گرشاسب در نامه‌ای پیش از جنگ به شاه طنجه او را دعوت به صلح می‌کند. وی در آن نامه خطاب به شاه طنجه می‌گوید:

اگر باز بفرستی آن خواسته چنان هم که بودست آراسته
هم از من بود پایه‌ات نزد شاه هم از شاه یابی بزرگی و جاه
(اسدی طوسی، ۱۳۸۹: ۳۸۵)

این در حالی است که گرشاسب در زمان ضحاک، راه جز جنگ و کشتن نمی‌دانست. سرانجام، در پایان داستان، وی در هنگام شکار از اسب می‌افتد و سخت بیمار می‌شود. نریمان را پند می‌دهد و از دنیا می‌رود.

نتیجه‌گیری

شخصیت گرشاسب در گرشاسب‌نامه‌ی اسدی طوسی، از سیر تحوّل‌ی روانی خاصی برخوردار است؛ به طوری که می‌توان از دیدگاه ژاک لکان به وی نگاه کرد و عنصر خودشیفتگی را در آن دید. وی که در آغاز داستان گرشاسب را به مثابه‌ی غیر بزرگ می‌یابد، شیفته‌ی تصویر ایجاد شده‌ی از خویش در چهره‌ی ضحاک می‌شود. این حس خودشیفتگی وی که حاصل رابطه‌ی احساسی با تصویر خویش است، در طول کل داستان، تأثیرات فراوانی می‌گذارد. از جمله این تأثیرات می‌توان به نبردهای غیر ضروری وی مانند حمله به اژدهایان و مارهای خطرناک موجود در جزیره‌ای، حمله به سگساران، بی‌رحمی و خودمحوری و خودخواه او در ماجرای باغ و کشتن تمام خویشاوندان صاحب باغ، خودرایی او در برابر ضحاک بر سر کشتن شیرویه که طرفداری برادر صاحب باغ را کرده بود، اشاره کرد. پس از سقوط ضحاک توسط فریدون، تحوّل عظیمی در شخصیت گرشاسب رخ می‌دهد. این تحوّل به دلیل از میان رفتن تصویر مذکوری است که در چهره‌ی ضحاک ایجاد شده بود. از این به بعد گرشاسب تبدیل به شخصیتی آرام، صلح طلب، ناصح و خردورز می‌شود. این تحوّل را می‌توان در گفتار (در نامه اش به پسر شاه طنجه) و رفتار او (نماز بردن خاقان و پوزش فراوان خواستن بابت در بند کردن او) مشاهده کرد.

از تحلیل‌ها و بررسی‌های انجام شده در این مقاله، می‌توان نتیجه گرفت که اسدی طوسی در پردازش این شخصیت بسیار موفق بوده و توانسته با پرورش دادن عناصر و ویژگی‌های حماسی-اسطوره‌ای آن، بُعد روانی و رفتاری‌اش را نیز به واقعیت نزدیک کند، به طوری که قابلیت آن را پیدا کرده است تا کنش‌های او را با علم روان‌کاوی و روان‌شناسی امروزی تطبیق داد.

پی‌نوشت

فروید آشنا غریبی را ترسی می‌داند که منشأ آن برای ما معلوم نیست، زیرا مربوط به امری سرکوب شده در کودکی است که در ناخودآگاه ساکن است (Thurschwell, 2000: 118). این امر، پدیدارهای گوناگونی دارد. از جمله: ترس از تاریکی، هراس از تنهایی، جن و پری، روح و شب و ...

در *اوستا* نسکی به نام «سوتکر نسک» وجود داشته که در فرگرد ۱۵ آن، دربارهٔ گرشاسب مطالب فراوانی وجود داشته، اما متأسفانه از بین رفته است (اوشیدری، ۱۳۷۱: ۴۰۷). هم‌چنین در *اوستا* آمده است که فره ایزدی ۳ بار از جمشید جدا گشت که بار سوم به دست گرشاسب رسید (*اوستا*، ۱۳۸۵: ۱/۴۹۱). هم‌چنین به عقیده ژاله آموزگار، گرشاسب نخستین پزشک درمان‌گر مردمان و سومین فردی است که هوم را مطابق آیین می‌فشارد (آموزگار، ۱۳۹۰: ۳۶۲).

منابع

- احمدزاده، شیده. (۱۳۸۶)، «ژاک لاکان و نقد روان‌کاوی معاصر»، پژوهشنامهٔ فرهنگستان هنر، سال دوم، شماره ۴، ۱۰۸-۹۳.
- استاوراکاکیس، یانیس، (۱۳۹۴)، لاکان و امر سیاسی، ترجمهٔ محمدعلی جعفری، چاپ دوم، تهران: انتشارات ققنوس.
- اسدی، طوسی، (۱۳۸۹)، گرشاسب نامه، به تصحیح حبیب یغمایی، چاپ دوم، تهران: دنیای کتاب.

- آموزگار، ژاله، (۱۳۹۰)، زبان، فرهنگ و اسطوره، چاپ سوم، تهران: معین.
- اوستا، (۱۳۸۵)، ۲ جلدی، به گزارش و پژوهش جلیل دوستخواه، چاپ دهم، تهران: مروارید.
- اوشیدری، جهانگیر، (۱۳۷۱)، دانشنامه‌ی مزدیسنا، چاپ اول، تهران: مرکز.
- براتی، محمود و محمودی، علی محمد، (۱۳۸۹)، «فرجام اندیشی در گرشاسب نامه اسدی طوسی»، پژوهش دینی، سال نهم، شماره ۲۱، ۱۹۶-۱۶۹.
- پاینده، حسین، (۱۳۸۸)، «نقد شعر "زمستان" از منظر نظریه‌ی روان‌کاوی لکان»، زبان و ادب پارسی، سال سیزدهم، شماره ۴۲، ۴۶-۲۷.
- خطیبی، ابوالفضل، (۱۳۹۰)، «گرشاسب»، فردوسی و شاهنامه سرایی، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۴۲۲-۳۹۹.
- دزفولیان، کاظم و طالبی، معصومه، (۱۳۹۰)، «تحلیل صحنه‌ی آغازین و بخش مقدماتی منظومه‌ی حماسی: بانوگشاسب نامه، برزنامه، بهمن نامه و گرشاسب نامه، بر پایه‌ی نظریه‌ی پراپ»، تاریخ ادبیات، سال چهارم، شماره ۶۸، ۱۳۲-۱۱۱.
- رجبیان، ساناز و نیک منش، مهدی، (۱۳۹۳)، «گرشاسب: شبه قهرمان اسدی طوسی»، شعر پژوهی، سال ششم، شماره ۳، ۱۱۶-۹۳.
- شیری، قهرمان و مهری، بهروز و حسینی آبیاریکی، سید آرمان، (۱۳۹۱)، «از لکان تا مولانا (نگاه‌ی لکانی به سیر رشد روانی سوژه در آرای مولانا)»، ادبیات عرفانی، سال سوم، شماره ۶، ۱۰۰-۸۱.
- صالحی، سیده سمانه، (۱۳۹۰)، «نقد و تحلیل روان‌کاوانه داستان فرود شاهنامه‌ی فردوسی (همراه با قابلیت‌های نمایشی آن)»، پایان‌نامه‌ی کارشناسی ارشد، استاد راهنما محمدرضا صالحی مازندرانی، دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه شهید چمران اهواز.
- صفا، ذبیح‌الله، (۱۳۸۹)، حماسه سرایی در ایران، چاپ نهم، تهران: امیرکبیر.
- موللی، کرامت، (۱۳۹۳)، مبانی روانکاوی فروید-لکان، چاپ نهم، تهران: نشر نی.
- مهری، بهروز، (۱۳۹۴)، «خوانش لکانی از غم‌نامه‌ی رستم و اسفندیار»، شعر پژوهی (بوستان ادب)، سال هفتم، شماره ۴، ۱۶۶-۱۴۱.

ولک، رنه و وارن، اوستین، (۱۳۹۰)، نظریه ادبیات، ترجمه ضیاء موحد و پرویز مهاجر، چاپ سوم، تهران: انتشارات نیلوفر.

هوشنگی، مجید، (۱۳۸۸)، «نقد و تحلیل روان‌شناختی شخصیت‌های شاهنامه»، پایان‌نامه کارشناسی ارشد. استاد راهنما حسینعلی قبادی، دانشکده علوم انسانی، دانشگاه تربیت مدرس.

هینلز، جان، (۱۳۹۳)، شناخت اساطیر ایران، ترجمه ژاله آموزگار و احمد تفضلی، چاپ هفدهم، تهران: چشمه.

Freud, S. (1949). *Group Psychology and the Analysis of the Ego* (J. Strachey, Trans.). London: The Hogarth Press Ltd.

King, Robert. (2001). "Mirror Stage". A Compendium of Lacanian Terms. Huguette Glowinski, etal (Eds). London: Free Association Books. 114-118.

Lacan, J. (1966). *Écrits*. Paris: Éditions du Seuil.

Roudinesco, E. (2003). "The mirror stage: an obliterated archive" (B. Bray, Trans.) *The Cambridge Companion to Lacan*. UK: Cambridge University Press. 25-34.

Thurschwell, Pamela (2000), Sigmund Freud, R. Eaglestone (Ed), London: Routledge.